



★

م. ج. روحانی

اسلام

و

سوسیالیسم

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال در مصر

نوشته دکتر حمید عنایت - انتشارات موج - چاپ اول -
اردی بهشت ۱۳۵۰ - ۱۱۴ صفحه + ۴۰ ریال .

نخستین حاکمی که از این خانواده مصدرکار گردید ، نست «فرزندان پدر» بگرفت و بهچرانیدن آن چیزی که قرار بود برای همیشه «مخدوم» نامیده شود ، واسیرکردن آن کسانی که می‌بایست فقط عنوان «بندگان خدا» داشته باشند ، سرگرم شد . او در همان چندسال اندک حکومت خود توانست مهر «ارت پدری» را برآن چیزی که پیغمبر اسلام برای «همه مردمان جهان» آورده بود ، بچسباند .

پس از وی خلیفه های مروانی «مانند بوزینگان» یکی پس از دیگری بر جایگاه پیامبر بالا رفتند و باتأییدات الهی به کشور گشایی و غارت ملل «مخدوم» پرداختند . سپاهیان فداکار و ازجان گذشته اسلام در شرق و غرب به تسخیر ممالک نیرومند جهان همت گماشتند ولی بی‌خبر از این که نتیجه جهاد و شهادت ایشان سرازیر شدن سیل «زکوة» ، «صدقات» و «جزیه» برای خاندان اموی در شام خواهد بود . حکومت ناسیونالیستی همواره دیوار به دیوار حکومت

از شگفتی های تاریخ یکی این است که قوم عرب از تنها فرآورده ایده‌تولوژیکی خود چندان بهره‌ای نبرد . نه در آغاز کار ، نه در قرون بعدی ، و نه در عصر حاضر . برای دانستن علت ، چندان نیازی به کشیدن رنج تحقیق بسیار نیست زیرا آنچه اتفاق افتاده ، تا حد زیادی ساده و عیان است : تنها نتیجه فکری عرب ، مکتبی انترناسیونالیستی بود در حالی که هنوز نیم قرن از تأسیس آن نگذشته ، بردست طایفه‌ای از عرب آفت ناسیونالیسم در آن افتاد و آن را از مسیر اصلی خود بگردانید . نخستین دستبرد بنی‌امیه به این مکتب فکری این بود که سرنوشت «کار» مسلمانان را که می‌بایست «باشورا در میان خود ایشان» تعیین شود ، بر چسب «خانوادگی» زدند و مانند گوی زیر دست و پای یکدیگر افکندند!

های راسیستی است. در روزگار حکومت امویان حکام عرب در هر گوشه و کنار جهان اسلام، بر گردن مردم سوار شدند واقوام غیر عرب (یا عجمان) از این اهریمنان به روز آشکار شده، ستم‌های بی‌حساب کشیدند. ایرانیان به‌خصوص، که در زمان حکومت ایشان بانام «موالی» خوانده می‌شدند، گرفتار عذاب بیشتری بودند و هم‌میان بودند که سرانجام تیشه بر ریشه آنان زدند. اما حکومت بنی‌امیه، مانند هر حکومت نژادی دیگر، سر به نیست نشد مگر پس از آن که تخم نفاق را در سراسر ممالک اسلامی میان عرب و عجم پخش کرد. عقده کوتاه‌بینانه «صَدِيتِ بَاعَرَبٍ» که در زمان بنی‌عباس پیداشد و قرن‌ها و ملت‌های بسیار را آلوده کرد، یکی از محصولات حکم اموی بود و هست!

بنی‌عباس عنصر جدید (ایرانی) را با خود شریک حکومت کرد ولی به‌محض این که این عنصر جدید پارا از گلیم خود فراتر نهاد، مغضوب دستگاه خلافت شد و از کار برکنار گردید. عباسی‌ها برای برانداختن ایرانیان دست به دامان ترکان بردند ولی خود نیز در دام قساوت ایشان اسیر شدند. «حکومت عربی» معنای درخشانی نداشت مگر در دوران اموی، اوایل عصر عباسی، چندی در اندلس، روزگاری در مصر و (اگر بتوان صفت درخشان را امتداد داد) ضمن ضعف و شدت طوایف و اقوام مهاجم...

حکومت عباسی بر دست قداره‌کشان جنگجویی برچیده شد که نه تنها برای قوم عرب بلکه برای سراسر مشرق‌زمین یادگار سالیان و قرن‌های دراز خموشی و زویونی و انحطاط به‌ارمغان آوردند.

با کشته شدن مصر در سال ۱۵۱۷ بر دست ترکان عثمانی، تقریباً تمام سرزمین‌های غربی گرفتار حکومتی خشن گردیدند که بیش از چهارصد سال دوام آورد. حکام عثمانی با ملل مغلوب خود، به‌خصوص تازیان، همان رفتار جایزانه‌ای را داشتند که بنی‌امیه با عجمان و موالی! حکومت به نام کتاب آسمانی و قلع و قمع و غارت در لباس دین، اما داستان آزادی کشورهای عربی از قید تسلط ارتجاع عثمانی هرگز شیرین‌تر از داستان اسارت ایشان نبود. علت این است که اعراب به نیروی خود قیام نکردند بل بسمت استعمار غرب، و چنین بود که تکبوت قوم عرب از روز اول آزادی ایشان از قید «استعمار عثمانی» آغاز گردید. ترکیه عثمانی در اوایل جنگ جهانی اول، خواسته یا ناخواسته در غرقاب این جنگ گرفتار گردید و به‌سود آلمان وارد کارزار شد. طرفداری ترکیه از آلمان فرصتی طلایی به دست استعمارگران اروپایی داد که رؤیای شیرین خود را «تعبیر» کنند. که «مرد مریض» و معضتر را از دم تیغ بیدریغ بگذرانند و املاک وسیع و گرانبهای اورامیان خود تقسیم کنند. نمایندگان بریتانیای کبیر خیلی زود راه شیخون زدن به «آستانه» را پیدا کردند؛ اشک تمساح باریدن بر ملل مغلوب عثمانی‌ها و دراز کردن دست‌های نرم و لطیف (به‌زمنی پوست‌مار) از هر سو برای کمک به این ملل در جهت کسب آزادی و استقلال.

نزدیک به ۲۰ سال قبل از آغاز جنگ، به‌طور دقیقاً در سال ۱۸۸۷، در شهر بالوسویس نهضت صهیونیسم بنیاد نهاده شده بود و رهبران این سازمان بارها کوشیده بودند که سلطان عبدالحمید دوم (۱۸۴۲-۱۹۱۸) را با پول هنگفت یهودیان بفریبند و سرزمین فلسطین را از او بستانند. صحیح‌ترین قول این است که سلطان عثمانی هیچ روی خوشی به نمایندگان صهیونیسم نشان نداده بود. پس سازمان‌های یهودی نیز از پخش کردن تبلیغات فراوان علیه دولت عثمانی و صرف پول برای ویران کردن آن چیزی فروگذار نکردند.

در سال ۱۹۱۴ یا کمی قبل از آن، سرهتری مکماهون (۱۸۶۲-۱۹۴۹) نماینده انگلیس توانست یکی از رهبران عرب را با مهارت بسیار شکار کند چنان که خود (و بعدها خاندانش) خدمات گرانبهایی به استعمار انگلیس در خاور میانه کردند. این مرد «شریف حسین» یا حسین‌بن علی (۱۸۵۶-۱۹۳۱) امیر مکه بود که نزدیک دو سال تمام با مکماهون و دیگر عوامل انگلیسی در حال تماس و مکاتبه بود و سرانجام، پس از گرفتن تضمین‌های فراوان مبنی بر اینکه او را امپراطور عرب کنند و استقلال کشور‌های عربی را به رسمیت بشناسند، در تاریخ دوم ژوئن ۱۹۱۶ از شهر مکه «انقلاب عربی» را اعلام کرد و به کمک توماس ادوارد لاورنس (۱۸۸۸-۱۹۳۵) و پسر خود فیصل اول (۱۸۸۵-۱۹۳۳) حمله به پادگان‌های عثمانی و شورش همگانی علیه ترکان را برانگیخت. انقلاب عربی در تاریخ

۲۳ اکتبر ۱۹۱۸ که فیصل و لاورنس فاتحانه وارد دمشق شدند، به نتیجه رسید و سراسر شام، لبنان، فلسطین - من جمله شرق اردن - به تصرف نیروهای مشترک عرب - انگلیس درآمد. خاک مصر قبلاً به‌سال ۱۸۸۲ و عراق در ۱۹۱۷ از طرف انگلیسی‌ها اشغال شده بود. انگلیسی‌ها خیلی زود پادشاه «نقدی» زحمات شریف حسین را کف دستش گذاشتند: در ماه مه ۱۹۱۶ (حتی قبل از آغاز انقلاب عربی و هنگامی که شریف خود را برای آن آماده می‌کرد) معاهده سایکس - پیکو را با فرانسه منعقد کردند و به موجب آن سوریه و لبنان را به فرانسوی‌ها بخشیدند و در تاریخ دوم نوامبر ۱۹۱۷ توسط وزیر خارجه‌شان آرتور جیمز بالفور (۱۸۴۸-۱۹۳۰) فلسطین را به یهودیان! در تاریخ ۲۳ ژوئیه ۱۹۲۰ به فرانسویان چسب زدند که بساط سلطنت فیصل اول را از سوریه برچینند و در سال ۱۹۲۴ به وهابیان چراغ سبز دادند که خاندان شریف را برای همیشه از سرزمین حجاز برانند! تسلط اروپا بر کشورهای عربی ادامه یافت حتی پس از آنکه مصر در سال ۱۹۳۶ استقلال ظاهری به دست آورد و عراق در ۱۹۳۲ واردن و سوریه و لبنان در ۱۹۴۶. و در این ضمن بسیار مبارزات میهنی علیه استعمارگران در هر یک از این کشورها رخ داد که به هر حال سیر کلی حوادث را به پیش بردند.



در اینجا يك نکته را باید نيك به خاطر سپرد و آن اینکه نهضت جدید اعراب در قرن بیستم از همان آغاز شکل ناسیونالیستی داشت. چرا، زیرا که از انقلاب علیه «خلافت اسلامی» عثمانی سرچشمه گرفت و زیرا که علاوه بر مسلمانان طوائف مسیحی و غیرهم نیز در آن سهمی داشتند و (شاید) زیرا که مهندسان آن (مکماهون و شریف حسین و لاورنس و فیصل و سرورنالد استوروز و نوری السعید پاشا ...) چنین خواسته بودند. و درباره ناسیونالیسم، دو نحوه برداشت می‌توان داشت: می‌توان آن را به دیده حرکتی خالی از ایده‌نولوژی نگریست و می‌توان آن را به صورت يك ایده‌نولوژی عرضه کرد.



حاج عبدالناصر و گروه «افسران آزاد» که در سال ۱۹۵۲ قدرت را در مصر به دست گرفتند، پشت سر خود اقبانوسی از تجربیات ناگوار و تلخ با سیاست غرب داشتند. اقبانوسی به گفته جبران خلیل جبران «لینال» از اینک و خون: «انقلاب ضد انگلیسی عراق در سال ۱۹۲۰ و کشتار مردم آن بر دست انگلیسی‌ها، انقلاب خونین ۱۹۳۶ فلسطین و کشتار مردم بی‌سلاح آن ایضا بر دست انگلیسی‌ها، مبارزات ضد انگلیسی مصطفی کامل (۱۸۷۴-۱۹۰۸) و سعد زغلول (۱۸۶۰-۱۹۲۷) در مصر، کشتار مردم در انقلاب ضد انگلیسی ۱۹۴۱ عراق و پرتغال پورتموت Portsmouth این کشور به سال ۱۹۴۸ و شامیان شمال قفقاز و غارت مردم سوریه و لبنان و الجزایر و تونس و مراکش و لیبی توسط استعمار فرانسه و ایتالیا، و کجای کاری؟ همدستی انگلیسی و فرانسه و آمریکا و آلمان و سراسر اروپا در پشتیبانی از جنبش صهیونیسم و اخراج رهبران خائن در جنگ ۱۹۴۸ فلسطین و خنجر از پشت زدن‌ها.

و بردن‌ها و بردن‌ها و بردن‌ها ...
و کشتی‌ها و کشتی‌ها و کشتی‌ها ...

عبدالناصر چه می‌توانست کرد در حالی که غرب به‌طور کامل و درست امتحان خیانت مآبی و غارت پیشگی خود را داده بود و جهان نیز به دوار دوگانه کاپیتالیسم و سوسیالیسم تقسیم شده بود؟ آیا می‌توانست برگردد و با اخوان المسلمین متحد شود در حالی که این جمعیت تاسیس نشده بود مگر برای مبارزه با کمونیسم؟ در عین حال عبدالناصر تا سال ۱۹۵۶ که اولین سری تجهیزات جنگی را از چکسلواکی خرید، چهار سال تمام با زهم برای آخرین بار همه راههای همکاری با غرب و مخصوصاً آمریکا را بیمود و «اخوان» را که خود مدتها از یاران نزدیک آن بود، به خوبی آزمون. اینک چاره منحصر به رو آوردن به اردوگاه شرق بود، البته این سازمان عظیم حکومتی را فلسفه‌ای می‌بایست که بنیاد جهان بینی آن باشد، و برنامه‌ای اقتصادی، و شیوه‌هایی عملی برای برقراری ارتباط میان فرهنگ و تاریخ قوم عرب با آن جهان بینی و آن برنامه اقتصادی. ولیکن نه عبدالناصر و افسران آزاد آن زهره را داشتند و نه ملت مصر در آن مرحله

از رشد تاریخی خود بود که بتوان یکباره دل به دریا زدو گفت : « یا جام یاده یا قصه کوتاه » بنا براین چاره‌ای نبود جز آفریدن « سوسیالیسم عربی » چیزی که هم نتایج اقتصادی پذیرش سوسیالیسم را داشته باشد و هم با اوضاع اجتماعی مصر هماهنگی . هم حاوی مبارزه با استعمار خارجی و ارتجاع داخلی باشد و هم از « میراث گرانه‌های تمدن عرب » بهره‌مند . مخلوطی از مبانی فرهنگی اسلام ، ناسیونالیسم عرب ، سوسیالیسم غرب و در قالب شرایط تاریخی مصر ، نه براساس تحلیل تاریخ ، مبارزه طبقاتی و ارزش نهان فقط به « کار » .

در عین حال همین معجون هم تا سال های سال قاطعیت و صراحتی به خود نگرفت و روی این اصل است که دکتر عنایت از گفته دورین‌واری‌نر Dorren Warriner به سال ۱۹۵۷ شاهد می‌آورد که : « دولت کنونی مصر آرمان‌هایی دارد ولی آنگونه که امروزه از انقلابیون انتظار می‌رود ، نه دارای ایده‌ولوژی خاصی است و نه عامل فکری واحدی بر آن ماست ، بلکه ناسیونالیست ها و انقلابیون بی شائبه را در اتحاد برای عمل زیر رهبری ناصر به یکدیگر می‌پیوندند . »

دکتر عنایت به دنبال این نقل قول ، می‌افزاید : « امروزه دیگر این کلمات مبین اوضاع حقیقی مصر نیست . از سال ۱۹۶۶ به بعد ، رژیم مصر خود را به مقیاسی عظیم به آرمان « سوسیالیسم عرب » به عنوان اساس مسلکی سیاست‌هایش متعهد کرده و به یک برنامه « سوسیالیزه کردن » نیرومند اگر چه تا حدودی پر پیچ و خم ، دست یازیده‌است . »

در مورد علت و زمینه گرایش به سوسیالیسم ، نخست برخی تحولات در اوضاع داخلی مصر بر شمرده می‌شده و آن گاه برخی دگرگونی های سیاسی در جهان . به این شرح : « زمینه گرایش به سوسیالیسم در مرحله اول به وسیله برخی تحولات که در اوضاع داخلی مصر صورت گرفت ، فراهم آمد :

سنت طولانی تمرکز دولتی ، عواقب ناشی از توسعه روابط و معاملات با اتحاد شوروی و یوگسلاوی و کشورهای اروپای شرقی ، مصری کردن منافع سهام شرکت های بزرگ انگلیسی و فرانسوی پس از جنگ سوئز ، تشکیل جمهوری متحد عربی در سال ۱۹۵۸ که نیازمند سیاست اقتصادی هماهنگ و همگون و استوار بر برنامه‌ای دقیق بود ، ختم رژیم انقلابی نسبت به طبقات ثروتمند به سبب کناره‌گیری آن طبقات از مجامع ملی در راه پیشرفت و ترقی و سرانجام یابی که حاصل انقلاب وحدت با سوریه بود ، همگی از عوامل اساسی است که مصر را در راه سوسیالیسم سوق دادند .

علاوه بر این عوامل اخص ، عامل اعمی نیز وجود دارد که به دگرگونگی های سیاسی و عقیدتی جهان مربوط می‌شود . این عامل اعاده حیثیت سوسیالیسم یوگسلاوی در دوران پس از استالین است که شاید نتیجه فطقی آن شناسایی تدریجی شوروی از جهان سوم به عنوان یک نیروی مستقل در سیاست بین‌المللی بود و این شناسایی به روش های توسعه « غیر سرمایه‌داری » در بعضی از کشورهای جهان سوم اعتباری خاص می‌بخشید .

اما علاوه بر همه این عوامل اخص و اعم بسیار به علاوه که دکتر عنایت از « عامل اعم » نیز یاد می‌کرد . این عامل البته از بررسی تاریخ سیاسی مصر و کشورهای عربی شناخته می‌شود و عبارت است از : اجبار جمال عبدالناصر برای آفریدن « سوسیالیسم عربی » . عبدالناصر تقریباً ده سال تمام از زندگی سیاسی خود را با سیاست « کج‌دارو مریز » گذرانید به این امید که بتواند از میان آن « عوامل اخص » داخلی و « عامل اعم » جهانی ، راهی میانه پیدا کند و شعارهای انقلابی خود را جامه عمل بپوشاند . در قرن اخیر ، سازمان سیاسی مصر عظیم‌ترین و پر حجم‌ترین تبلیغات ممکن را به راه انداخت . من هرگز آن روزهای پرهیجان - بین ۱۹۵۶ و ۱۹۶۱ - را فراموش نمی‌کنم که رادیو صوت‌العرب ، روزنامه‌الاهرام ، مجلات مصری و سخنرانی‌های جمال عبدالناصر در اجتماعات پانصد هزار نفری (وشنوندگان چندین میلیونی در سراسر خاورمیانه) موی براندام جهانیان راست می‌کرد . با این حال چرا مصر و سوریه در سال ۱۹۵۸ با یکدیگر متحد شدند؟ همه می‌دانیم که انگیزه این اتحاد ، جلوگیری از تسلط حزب کمونیست سوریه بر این کشور بود . عبدالناصر شرط اول اتحاد را منحل شدن احزاب سوریه دانست . احزاب سوریه (بعث ، ملی ، خلق و غیره) در تاریخ ۱۵ فوریه ۱۹۵۸ انحلال خود را اعلام کردند ولی خالد بکتاش تن به انحلال حزب

خود نداد . دلیلی که عبدالناصر برای تقاضای خود آورد بسیار عجیب بود : این احزاب در دوران تسلط استعمار فرانسه و انگلیس بر مصر و سوریه تشکیل شده‌اند (صحیح است) و امکان وارد شدن عناصر مزدور در آن بسیار زیاد است (بازهم صحیح) و بنا براین باید سازمان های سیاسی کشور از نو بنیاد شوند !

در برابر این استدلال می‌شد استدلال کرد که « کمیته افسران آزاد » مصر نیز در همین دوران تشکیل شده بود و امکان ورود عناصر خائن در آن بسیار زیاد بود ، چنان که بالفعل چنین شد و خود در پایان جنگ ژوئن ۱۹۶۷ بدان اعتراف کردند ...

جمهوری متحد عربی از سال ۱۹۵۹ سخت ترین تبلیغات را علیه عبدالکریم قاسم « ملحد » ، « شعوبی » ، « مزد بغداد » ، « قاسم‌العراق » و « دارو دسته متحد صهیونیسم » به راه انداخت و معذالك نهنها از تلاش های پیگیر خود هیچ طرفی بر نیست که در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۶۱ سخت‌ترین ضربه را از جناح راست (به گفته ناصر از عوامل امریکایی) نوش جان کرد .

پس با توجه به همه جریان های تاریخی یاد شده در این مقاله ، از جمله عناصر ترکیب کننده « سوسیالیسم عربی » ، اجبار ناشی از مواجه شدن با خلاء فکری را نیز به خوبی می‌توان مشاهده کرد .

مقصود این است که اگر قضیه می‌خواست فقط به دادن شعارهای داغ و دلگرم کننده در حد کتی « عدالت اجتماعی » ، « مبارزه با استعمار خارجی و عوامل ارتجاعی هم پیمان آن در داخل » ، « ریشه‌کن کردن ظلم و فساد » ، « آزاد کردن ملت های عربی » ، « از بین بردن فقر و جهل و بیماری » و امثال اینها پرگزار شود ، پیش از عبدالناصر دهها تن از رهبران عرب از جنگ جهانی اول به بعد ، از ناظم‌القدس ، خالدالعظم ، قوتلی واز مصطفی کامل و سعد زغلول ، نحاس پاشا ، از ژنرال بکر صدقی و رشید عالی گیلافی تا حسنی الزعیم ، رشدی الکخیا ، صبری‌العلی و ادیب شیشکلی بی‌حدوحساب از این نویدهای فریبنده به مردم داده بودند و ثورسین های اخوان‌المسلمین نیز در هزاران نوشته خود بازی با الفاظ و کلمات را به آخرین حد آن رسانیده بودند . گذشته از این ، سالها پیش از قیام عبدالناصر برخلاف خواسته قدرت های بزرگ دنیای سرمایه‌داری ، افکار سوسیالیستی به شرق رخنه کرده و منجر به تشکیل احزابی مانند حزب بعث یا شعار وحدت ، آزادی و سوسیالیسم « شده و قهراً حثای کلی باقی و لفاظی کسانی مانند « برادران مسلمان » به‌کنی رنگ باخته بود . وانگهی عبدالناصر خود آن مایه هوشیار و آگاه بود که بدانند کارهای عظیمی از قبیل برقرار کردن عدالت ، از بین بردن ظلم و فساد و ریشه کن کردن فقر و محرومیت و جهل ، جز با داشتن فلسفه‌ای مشخص و قطعی و برنامه اقتصادی روشن و یکپارچه مطلقاً ممکن نیست و از حرف خوب زدن هیچ کاری صورت نمی‌پذیرد . بدین ترتیب در هر برنامه‌عینی که عبدالناصر و یارانش ارائه می‌دادند ، ترکیباتی از سوسیالیسم می‌باید جزء لاینجزای آن می‌بود . آن چه ناصر نیز کرد « به ناچار » همین بود .

اما همه معجون‌ها همیشه شفافش نیستند و « سوسیالیسم عربی » ناصر یا به گفته دکتر عنایت « سوسیالیسم معرب » نیز برای خود او و ملت های عربی ، برخلاف آرزوی صمیمانه‌ای که وی داشت ، آزادی و رفاه ورهایی از بند اسارت های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی را به ارمغان نیاورد . این ، یکی از حیاتی‌ترین مسائلی است که باید مورد توجه مردم جهان سوم قرار گیرد . این مردم دارای وسیع‌ترین و غنی‌ترین سرزمین ها ، بیشترین جمعیت جهان و عظیم‌ترین نیروی انسانی هستند و البته به‌بی‌رحمانه‌ترین شکلی توسط دنیای سرمایه‌داری غارت می‌شوند . ناکامی مردم و رهبران دنیای سوم در رهایی از سلطه اقتصادی غرب فقط و فقط معلول جهان بینی این مردم و پیدایش مکتب‌هایی از قبیل سوسیالیسم عربی و افریقائی و هندی وبتگه دنیایی است! در عصر حاضر (روزگار بعد از جنگ جهانی دوم) ما شاهد شکست کامل بزرگمردانی چون عبدالناصر ، نهرو ، سوکارنو ، تکرومه ، بن‌بلا و بیروان مکتب فکری ایشان بوده‌ایم و با این حال بسیارند متفکرانی که مانند عنایت می‌پندارند در دهه ششم قرن بیستم تحولی اساسی در اوضاع جهانی رخ نموده و قدرت‌های فائده دو جهان « این بار به‌جای آنکه مانند گذشته جهان را به دو اردوی آشتی ناپذیر تقسیم کنند و خیره سرانه بگویند که هر کس با مانیست به ضد ماست ، راه گذشت و مصالحه و همکاری پیش گرفته و به

پیشامدها و تحولات هرروزه و هرساله جهان ، این اعتقاد را به‌طور درستی رد می‌کند و اشتباه بودن آن را نشان می‌دهد . در حقیقت از نظر روابط اقتصادی جهان سوم و کشورهای استعماری هیچ تحول اساسی پیش نیامده و امروز هم در عمل حتی مانند سیاه‌ترین روزهای قرن نوزدهم قانون جنگل بر این علائق حکومت می‌کند و اصل « هرکس توسط ما غارت نمی‌شود برضد ماست » همچنان محترم است .

عبدالناصر خود ، چنانکه گفتیم ، همواره و مخصوصاً در جریان انحلال وحدت مصر و سوریه به سال ۱۹۶۱ ، ضربات کشنده را از سوی قدرت های امپریالیستی جهان دریافت کرد و روی این اصل در سخنرانی ۲۱ فوریه ۱۹۶۲ به مناسبت روز تشکیل جمهوری متحد عربی ، با ابتکار و شجاعت خاص خود اعلام داشت که : (انی اصار حکم ایضا الاخوة ان الخطا کن منا) من صریحاً به شما برادران عزیزم اعلام می‌کنم که اشتباه شکست وحدت مصر و سوریه به گردن خود ما بود ... ناصر آن گاه توضیح داد که اگر ما قوانین سوسیالیستی را با قاطعیت اجرا کرده و منافع مالکان بزرگ و ارتجاع سوریه را از بین برده بودیم ، آنها فرصت آن را نمی‌یافتند که تجدید رمق کنند و از داخل بر ما ضربه بزنند .

دکتر عنایت می‌گوید : « از سال ۱۹۶۱ به بعد ، رژیم مصر خود را به مقیاسی عظیم به آرمان سوسیالیسم عرب به عنوان اساس مسلکی سیاست‌هایش متعهد کرده و به یک برنامه سوسیالیزه کردن نیرومند ، اگر چه تا حدودی پریچ و خم دست یازیده است . » جقدر خوب بود که عنایت به همان فید « پر پیچ و خم » بسنده می‌کرد و صفت « نیرومند » را بکار نمی‌برد . اگر برنامه های سوسیالیستی عبدالناصر نیرومند و قطعی بود و او واقعا از خطای خود در سوریه عبرت گرفته بود ، هرگز قاجمه شکست جنگ ژوئن ۱۹۶۷ به آن صورت هولناک رخ نمی‌داد . بفرمایید ببینم درباره این شکست چه تحلیلی دارید جز اینکه عبدالناصر از آغاز راهی « پر پیچ و خم » در پیش گرفته بود ؟ خیانت از داخل و خارج ، ناجوانمردی دوستان متحد ، نداشتن سلاح تهاجمی ، تیرنگ دشمنان و دوستان ، کمک همه قدرت های استعماری و امپریالیستی به اسرائیل ، ضعف بنیه مالی و نظامی ، عقب افتادگی تاریخی در اثر بیداد استعمار .. همه این عوامل در شکست اعراب از اسرائیل مؤثر بودند و تکیه عبدالناصر بر این دلایل کاملاً متضانه بود ، اما این عوامل تقریباً به‌طور کامل در سرزمین هندوچین و امریکای لاتین هم بود و هست ولی در آنجا (متأسفانه) محصول افتخار و پیروزی داد و در اینجا تنگ و سرافکنده گی . اگر عبدالناصر پشتوانه داخلی و قدرت حماسی ۱۹۵۶ را تا سال ۱۹۶۷ بر اساس مبانی علمی تقویت می‌کرد و تکامل می‌بخشید ، همچون بنی اسرائیل را در چنان شکست افتضاح‌آمیزی می‌افتند که اشتباهی در سرزمین موعود « را برای اید از یاد ببرند و بعدها فرمان برای تسلیم‌های آینده یهود از آسمان نازل کنند که مبانی دیگر هرگز در خواب خوش هم روی اورشلیم را ببینند ! اما مگر می‌شد این راه « پر پیچ و خم » جز به پذیرش « طرح راجرز » در ماه ژوئیه ۱۹۷۰ منتهی شود ؟ بیچاره عبدالناصر قیل از آنکه بمیرد از این دنیا رفته بود !



اینک جای آن است که ملاحظاتی چند درباره سوسیالیسم اخوان المسلمین را از نظر بگذرانیم . البته در این مورد انتقاداتی که در این مقاله می‌آید ، مستقیماً بر نوشته دکتر عنایت وارد نیست چرا که اورابطه منطقی میان فاسیوتالیسم عربی و سوسیالیسم اسلامی و نتیجه برخورد این دورا با شیوه علمی مستند خود باز نموده است . شکی نیست که روح گفتار او حکایت از عنایتی به اینان می‌کند ولی این جنبه اعتقادی نویسنده است و قابل ایراد نیست . لیکن من هم این توضیحات را برای روشن شدن آنچه ممکن است از روح کلی نوشته برآید ، سونمند می‌بندارم :

نخستین مطلب این است که : سوسیالیسم اخوان یک «عمل» نیست بلکه «عکس» العمل است . جمعیت اخوان که در سال ۱۹۳۸ در شهر اسماعیلیه مصر بر دست حسن البنا (۱۹۰۶-۱۹۴۹) تاسیس یافت ، بیش از آنکه حرکتی به جلو و نهضتی برای مبارزه با استعمار خارجی و ارتجاع داخلی باشد ، عکس‌العملی در مقابل هجوم امواج سهمگین سوسیالیسم علمی به‌مصر بود . صرف‌نظر از مبارزات صادقانه‌ای که اخوان تحت رهبری حسن البنا در

سرزمین فلسطین کردند ، بیشتر وقت و نیروی ایشان از همان آغاز تاکنون صرف مبارزه با آن حریف شد و این در صورتی است که نخواهیم بدبینی مخالفان جمعیت را بدبیریم و بیگویم که فلسفه موجهه و مبقیه آن جز مبارزه با طرفداران سوسیالیسم نبود . مبارزه با «آن» سوسیالیسم اشتغال فکری همیشگی و همگی «برادران» بود . اینها هرگز نتوانستند خود را از قید این‌گرفتاری ذهنی برهاند . تمام نوشته‌ها و سخنرانی‌های مرحوم حسن البنا ، حسن‌الهیضی ، مصطفی‌السیباعی ، دکتر سعید رمضان و دیگر رهبران جمعیت از این گونه استدلال‌ها و مجادلات مشحون است . جمعیت های مشابه اخوان مثل جماعه‌العلمای پاکستان و پان اسلامیت های هندو اندونزی و مالزی و غیره و غیره نیز از این خاصیت اصلی در نحوه جهان بینی و رفتار ، به‌دور نیستند . آن حملات تند و تیز لفظی که به مکتب‌نویس و امپریالیسم دروغبارت اخوان می‌شود ، در حقیقت برای خنثی کردن اثر آن ویژگی اصلی است ، اگر نگویم برای رد گم کردن است !

آقای دکتر عنایت از دکتر مصطفی‌السیباعی مطالبی بسیار نقل کرده ولی شاید لازم به توضیح ندیده است که آقای سیباعی و امثال ایشان در کنفرانس ۱۹۵۴ بحدودن و کنفرانس های مشابه بارضا و رغبت حضور یافتند و در تعقیب هدف های چنین مجامعی درفشانی‌ها کردند .

کنفرانس مورد اشاره ، در تاریخ ۲۲ آوریل ۱۹۵۴ در شهر بحدودن لبنان تشکیل شد . می‌تواند این کنفرانس آقای کارلند ایوانز هایپکینز نائب رئیس « جمعیت امریکایی دوستداران خاورمیانه » بود و برای شرکت در آن از ۲۵ نفر شخصیت علمی اسلامی و ۲۵ نفر دانشمند مسیحی دعوت به عمل آمده بود . « میباحثات این کنگره در اطراف جهات روحی و ارزش های عالی اخلاقی خواهد بود که در تعالیم دینی آمده و بی پایگی فلسفه مادی را روشن می‌سازد . این برنامه شامل موضوعات زیر خواهد بود :

- ۱- بررسی ارزش های روحی در اسلام و مسیحیت .
- ۲- جهات روحی در دین و منزلت و بزرگواری انسان در اسلام و مسیحیت ...
- ۳- امور زندگی که از دین استنباط می‌شود ...
- ۴- خطر (فلسفه مادی) برای اجتماع در عصر حاضر ...
- ۵- تطبیق عقلی ...

از جمله دعوت شدگان کنفرانس مرحوم آیه‌الله کاشف‌الغطا (۱۸۷۷-۱۹۵۴) بود که جواب خود را به دعوت آقای هایپکینز به صورت کتابی به نیویورک فرستاد و دعوت را رد کرد (برای اطلاع از هدف‌های کنفرانس که در اینجا با اختصار و تعدیل بسیار آمده است ، رجوع فرمایید به « نامه کاشف‌الغطاء » چاپ ۱۳۳۳ شمسی .)

روح کنفرانس بحدودن را می‌توان بوضوح در آثار اخوان مشاهده کرد . آقای دکتر سعید رمضان نیز که از حدود سال ۱۹۵۶ به ژنو آمد و « مرکز اسلامی » را در این شهر دایر کرد و مجله معروف « المسلمون » ارکان فکری اخوان را انتشار داد ، همواره از گسترش بیدینی رنج می‌برد و بسیار ارضاء کرده که بتواند این دینداران عالم را در برابر طغیان موج « الحاد » بشیج کند .

متأسفانه نکته قابل توجه در تعلیمات اخوان و همه کسانی که مانند ایشان می‌اندیشند ، همین است . همه اینها - بلااستثنا - از الحاد انسان معاصر رنج می‌برند نه از اسارت وی .

مطلب دوم درباره سوسیالیسم اخوان این است که : تعلیمات آن بیشتر جنبه کلی دارد و از صراحت لازم برای حل مشکلات پیچیده زندگی انسان امروزی برخوردار نیست . اصولا اخوان‌المسلمین ، مخصوصاً با امکانات فراوانی که زبان حماسی عربی در اختیار ایشان گذاشته ، در دادن شعارهای جذاب ، کلی ، همه‌جانبه و دلانگیز ، از استعداد و چیره‌دستی تحسین‌انگیزی برخوردارند . اکثراً به‌زبان وادبیات عربی تسلط بسیار دارند و ادبای نامداری به شمار می‌آیند . چنین است که سخن این قوم سخت دلنشین و شیرین است . اما ادبیات چیزی است و حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی انسان چیزی دیگر ، سرتاسر هر کتاب از نوشته های اخوان را که بخوانید ، یک‌قانون صریح و عملی دستگیرتان نخواهد شد . هم‌هاش حرف‌های خوب و دلپذیر است . دکتر عنایت جنبه سخن سرایی و کلی بافی این جماعت را به خوبی نشان می‌دهد :

« در استدلال های سیاسی مطلب بکری به چشم نمی خورد و بیشتر آنها را به صورتی در کتاب های منتشره در کشورهای گوناگون اسلامی، پیش از ۱۹۵۹ می توان یافت ... سیاسی در کتاب خود می گوید تا آن بخش ها از تعالیم اسلامی را که به نظر او خاصیت سوسیالیستی دارد، با وضوح و تأکید نمایاند. او بر اساس این طرح همه قواعد اسلامی « نظارت دولت بر مصارف اجتماعی ثروت » و تدابیری را که دولت اسلامی باید برای تأمین رفاه و شخصیت و احترام افراد به عمل آورد، بیان می کند. اما در هیچ جای کتاب او بحثی جدی درباره اصول و عقاید سوسیالیسم به شکلی که در انواع مشهور آن وجود دارد، صورت نگرفته است. سیاسی در مقدمه کتاب خود اعتراف می کند که سوسیالیسم دارای اقسام متعددی است، همچون « موجودی با بیست سر ». اما خود اضافه می کند که همه انواع سوسیالیسم در لزوم نظارت دولت بر چگونگی استفاده از ثروت اجتماع و تحقق بخشیدن به اصل « تکامل اجتماعی » برای همه اعضای جامعه اسلامی و در نتیجه بهره مندی از آن گونه زندگی که احترام و آزادی و اعتماد افراد تضمین شده باشد، متفقند. و در جاهای دیگر کتاب، چنانکه گفتیم، به بیان یک سلسله تضادها میان اسلام و کمونیسم می پردازد.

او تضاد اسلام با سوسیالیسم را همچنین از راه تکیه بر روی استقلال سوسیالیسم اسلامی از قطب های افراطی شرق و غرب، نشان می دهد.

اما انگیزه اصلی سیاسی در نوشتن این کتاب - همانطور که در مقدمه آن بیان شده است - رفع این اشتباه است که اسلام گویا بدعت تأکید حق مالکیت خصوصی و وراثت و زمینداری و اعطای آزادی مطلق به توانگران برای استفاده از ثروت خود، با سوسیالیسم بیگانه است.

به نظر سیاسی سوسیالیسم اسلامی از چهار عنصر فراهم می آید: (۱) حقوق طبیعی همه اعضا است. (۲) قوانینی برای تضمین این حقوق و تنظیم آنها. (۳) قوانین مسئولیت متقابل اجتماعی. (۴) ضمانت اجرائی یا به گفته سیاسی « مویدات » قوانین مربوط به سوسیالیسم. بدین ترتیب مخصوصاً از صفحه ۳۸ تا ۴۶ به خوبی تأکید شده است. ضمن سخن، کلی بودن و ناتوانی تعلیمات اخوان را برای مقابله با مشکلات هراس انگیز و تو در تو زندگی کمونی، نشان می دهد. مطلب سوم درباره اخوان این است که: در آخرین مرحله اشتباهات و استنتاجات این جمعیت مورد قبول فقها (یعنی مراجع رسمی دین اسلام) نیست.

« گواه این سخن خلاصه مذاکرات نخستین کنگره انجمن پژوهشی های اسلامی است که در ماه مارس ۱۹۶۴ زیر نظر الازهر در قاهره برگزار گردید. در آن کنگره ۴۱ کشور مسلمان شرکت کرده بودند و هدف کنگره در درجه اول جلب توجه محققان مسلمان به ضروری ترین مسائل اجتماعی، سیاسی و حقوقی مثلاً به عصر ما و نیز بر خورده های این امری بود که بهانه آنان در چهارچوب اصول اسلام بود. گزارشی خلاصه مذاکرات، که توسط الازهر منتشر شده، شامل دهها مقاله از شرکت کنندگان مصری است، عناوین و مباحثی مانند « حدود مالکیت خصوصی در اسلام »، « تقابل بین اصول ثروت مندانه و تأسیس «حسبه» ... اعلامیه و قطعنامه نهایی کنگره و قطعنامه گذشت های اجباری «مسئولان مترقی» آن در برابر «تضادها» مخالفان محافظه کار « داخلی و خارجی مصر است. برخلاف انتظاری که مطالعه مقالات خواننده شده در کنگره در ما برمی انگیزد، قطعنامه و اعلامیه کنگره هیچ اشاره ای به سوسیالیسم نمی کند جز یک مورد که آن هم توصیه ای درباره زکوة و سایر منابع درآمد دولت در اسلام و لزوم بررسی دقیق آن در کنگره آینده است. علاوه بر آن به نظر می رسد که «علماء مترقی» با تأکید احترام اساسی حق مالکیت خصوصی در ماده سه قطعنامه و با تحدید دامنه دخالت دولت نسبت به این حق مگر در موارد ضرورت مبرم، از مسیر اصلی خود خارج شده باشند. »

بدین ترتیب آشکار می شود که اخوان عصر واپس ماندگی را در جوهر تعلیمات خود نهفته دارند. در هر سرزمین و هر جای دنیا که اخوان یا کسانی مانند ایشان پیروز شوند، پس از پیروزی ایشان سررشته کارها در دست کسانی خواهد افتاد که «مسئولان مترقی» را وادار به «گذشت های اجباری» در برابر افکار خود خواهند کرد. در این سخن اعرافی نیست، سرنوشته کار و مسیر زندگی اخوان چنین است.



اما من خیال می کنم (سال های سال است خیال می کنم) کسانی که به سوسیالیسم علمی اعتقاد و علاقه دارند، باید به نحوی « بیک ترتیبی » یا فرهنگ و تمدن اسلامی کنار بیایند. خیال می کنم که کنار گذاشتن این یکی، اشتباه بسیار بزرگی باشد. فکر می کنم آنها که دست اندر کار قضایا هستند، فرهنگ و تمدن اسلامی را با حوصله و دقت کافی مطالعه نکرده اند. اگر کسی خیال می کند من در اشتباه هستم، بسیار ممنون می شوم که مرا از اشتباه بیرون بیاورد. این که می گویم باید با آن کنار بیایند، به دو دلیل است: یکی محتضات خود اسلام، دیگری شرایط تاریخی صدها میلیون مردمی که در آسیا و آفریقا بدان ایمان دارند. شاید بگویید که همی « شرایط تاریخی » کار خودش را خواهد کرد. اما من باز هم تصور می کنم آنهاهی که دست اندر کار هستند، آنها هم در جمع و جور کردن شرایط تاریخی سهمی و وظیفه ای دارند. چه می دانم، شاید این از بیداشتی و نا آگاهی من باشد. اما باور کنید که در این مورد یک بگ مبهوت و گیج شده ام.

مثلاً در مورد خود اسلام، به نظر من مساله این دین با سایر ادیان به کلی فرق دارد، به چند دلیل.

اولاً: جهان بینی ماوراء طبیعی این دین نسبت به اوها و اباطیل سایر ادیان، صراحت و خلوص بسیار دارد. مصادر دست اول گواه صادق این مدعاست. بگذریم از بلائی که بردست «فقه و کلام اسلامی» بر سر این دین آمد. کلیسا همیشه آفت همه ادیان بوده است. ولی آن وحدانیت زلال، آن وحدانیت بیگانه و خیال انگیز که اصل اساسی دین اسلام است، آنکه عرفای اسلامی به سادگی توانستند از آن یانته نیم (Pantheism) را استخراج کنند، چنان غرقاب هابیلی است که کافر کیش ترین ماتریالیست ها هم به زحمت می توانند از فرو رفتن در آن در امان بمانند.

ثانیاً: ندیوی بودن این دین هم شگفت آور است. این جنبه هم با همه ادیان فرق دارد. حقوق اسلامی درباره همه مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی راه حل ها و قوانینی پیشنهاد کرده است و این راه حل ها و قوانین چنان جالبی دارند که شفیقان این دین آنها را اولین و آخرین علاج همه مشکلات بشری در هر شرایط زمانی و مکانی می دانند.

ثالثاً: مطلق نبودن تعلیمات آن ...
رابعاً: توانایی آن برای گذر کردن از مرزهای زمانی و مکانی و ملی و نژادی ...

خامساً: علاقه ای که در احکام و قوانین و شیوه رفتار اولین رهبران آن برای برقراری عدالت اجتماعی دیده می شود ...

سادساً: برخاستن از میان طبقات محروم مردم و نتیجتاً نکوهیدگی شیوه های بلند دنیا داری و تجمل پرستی و سرمایه داری در تعلیمات آن ...

و شرایط تاریخی صدها میلیون پیروان این دین هم درست به دلالت بخشات آن با شرایط پیروان همه ادیان به کلی فرق دارد.

آنگاه آیا همان حکم کلی مربوط به همه ادیان را می توان درباره این هم صادر کرد؟ اگر بتوانیم دستاویز را از دست حریف بگیریم، چطور؟ آیا باز هم امیرالیسم خواهد توانست به بهانه «بیدینی» دمار از روزگار همه جنبش های آزادیخواهی دنیا در آورد؟



و این همه سخن تنها درباره یک مقاله از چهار مقاله این کتاب است. و چنانکه می بینید، همین سخن هم بسیار فشرده است و هنوز حرف گفتمی بسیار دارد.

از اینجاست که انسان اذعان می کند کارهایی مانند «اسلام و سوسیالیسم» چه بسیار سخن انگیز است و چه خدمت بزرگی است برانگیختن و طرح کردن این مسائل.